

بازرسی شده
۲۷ - ۲۶

بازدید شده
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح منش، رباعی و فحش کاتبی در تاریخ و فنون کلامی
مؤلف: احمد و تارانی و صاحب الزری
موضوع: خط و رسم و میرد و تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۲۷۷
۴۱۹۰۲

۸۹۶۸

خطی و فهرست شده
۵۷۴۴



cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

INCH 1

2

3

4

5

6

7

مکتبہ
۲۸۷۱



کتابخانه
مکتب
۱۳۰۵

حسب الامر
مکتب
و کتابخانه
مکتب
۱۳۰۵

ای کتاب به جهت میرزا اثر
برای درگاه
دور فرادی و مطبوعه
۱۲۹۶ هجری



جمعه بالخط مرحوم و همام برای
محمّدالدوله پسر عباس میرزا
ولیه قاجار است پیش از
شاه زاهدگان دانشمند است
بالفاتی که در که آنچه را بخاطر دارم
فماه و زبیل و مجموعه مکانی است



شرح برآیند محکمات

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح هر فن و آغاز هر سخن بنام خداوندی گانه سرور است
جل شانه و عظم سلطانه که ذات اقدس و جناب مقدس
یکایکی خاص است و وحدانیت را با وی کمال اختصاص
و جز او جل ذکره بشایسته کثرت ثنوب و بعاینه ترکیب
که کل ممکن فو زو ج کبریا و له امتزاج تالیفی من المابیه
و الوجود و هر مرکب را لا شک تا خرا از رتبه بسیط است
و الله علی کل شیء محیط گانه خداوندی که از امتزاج تاثیرات
کو اکب سماعی با مواءعنا صر ربا عی موالید یلا

پدیدار نمود و سپهر مایه ده حواس غاسی فرمود و وضع جبات
سداسی را بجهت هر جنبه مایه معاشش و انکیزه تعاشش نمود
و در و نامحدود و تحت نامحدود و بر روان پاک پنجه کفا
و خوشور چالاک او که بزم شین جنات ثمانیه و مطلع بر سر
و علانیه است که افلاک تعدیه پائین بر اوست و عقول عشر
ستند و استقام خاک نشین در او و بر صدر فوضه و چهر
که مطلع العاده اختران امامت است و شافعان کجایم
و هم احد عشر گو کبا علیم من الرحمن اهل و مرجب و بر ارجا
امت حضرت سید البشر و متقده ان امه اثنا عشر صلوات
و سلام علیهم الی یوم المحشر **آقا محمد** چنسن کوید بنده و مقدر
احمد المدعو بالوفار که چهاره سیره را باب سیرت و یرت
مستکمان صاحب بصیرت برانست که در انشا و هر خطبه

یا ایراد هر خطابه تخت سپاس ایزد پاک از در بحر ولایت
 و در و بر پیر بر و اهل بیت و صحابه نمایند پس شایع شود
 و سلاطین و اکابر و اساطین را بر خود حق واجب شمرند
 و دینی لازم دانند که مایه رفاه عبادند و باعث نظام
 بلاد و ایش از ابر کافه رعایا و حامیه برای حق عظیم است
 و متنی جسم که حارس ثغورند و مشید سلام و مویده اعلام
 و این طایفه پادشاهان عظام و ولایه و حکام را که
 در کو هر اصلی و پستعلو ذاتی فروغی باشد با فغان و دروغی
 که شراب طریق مبالغه و اغراق یارایند و مترسلان
 استحقاق ایراد نمایند هرگز بچگونه فتنه نفعه نشوند و بخیان
 کذب شنیفه نکرند که

مشوق خوروی تجلی زیور

و اگر الحیا و بانه خود از زیور سرکاری و از خلیه خرد

و نامش برادر

عاطل باشند هرگز از در حق خود متحسن دانند و هر فتنه
 در باره خویش واقع شمرند تا بدان اقاویل باطله خود
 متحلی نمایند و بدان باطل منقول خود را متحلی کنند و چون
 سالیان دراز از برون و استخوان و تجربت نمود که خسرو
 خردمند عادل و ملوک کافی کافل و امرامع کشت
 و ولایه صاحب درایت و اندیشه که در پاکی که معرفت
 و بصفای ارحمت موصوف از اطرا مادحین کاره پند
 تا از راز قادیان و از سب لعه در مدایح و ائینه و نعل
 در شایهش و تنیه معرض ترند تا شمع بیجان و خمر
 پیده گوین که آن توانگر از که سپهر خام در خزینه است
 و از رنج چندین و فینه از صرّه ناسره مزیف سر مایه
 و از قلب مرخرف پرایه بند که اطفال از درد دل

بخرف و نعل قانع شوند و اندال و او نعل از وحی و
 الهام بطیره و نعل کفایت نمایند بلکه از سپلاطین
 کامکار و ملوک نامه ار که لطیفه روزگارند و خلیفه کردگار
 و امرای الواسع که در بزم و زرم ناسخ گریمانند
 و همپایخ سام زریان اگر بطریق واقع از در کراف
 و استانی صدق نگارند و واقعه خالی از شایسته کذب
 شمارند آن خود مدیحه عام است و منقبتی با فیه جام

کیر که شد جا کمی شمار	بیر کی کند جامه پستار
ز رخپسته چون یی سیم خا	ز پس ز راند و دگر جوئی
شیر که چرخ است عقل و	پنج برین کاخ کم پستی

چنانچه این داعی دولت و ید مدت در ضمن سبب تالیف
 این رساله و ترتیب این مقاله و استانی بر پیل اختصار

بر نگارم و با عین صدق و صدق عین اوج تناسبات
 هر کذب و پهن اشاری باشد بر جلالت قدر و نبالت
 اصل و لین عسر یک و غنیب خلاق و غایت عدل و
 نهایت فضل علی حضرت پادشاهی لایوصف زمانه
 بسمت التیغ و صمد التناهی و هم بر کمال کفایت کفایت
 و اتمت و جلالت و لطف و رحمت و بطش و سیاست
 و حسن امارت و ریاست امیر کبر و شاهزاده لازم
 التوقیر حار پس تاج و سریر عم اکرم حضرت ظل الله
 الحاج معتمد الله و له العلیه العالیه فرما و میرزا حکمران
 مملکت پارس طول عمره امته و اغراض و اولاده و خواجه
 و اسرته و زمرته و قبل حجه عسرت که هرگز در صد مجلد
 طریق کراف نام عدل و انصاف ایشان چنان مجلد

نماند که در این کراپسه خلاصه و نیز ساله موجب و ارغو
که تا قیام قیامت و حشر موعود نام این پادشاه و ایر
مستدام و کام ایشان بر دوام باد و از دست خویش
فقر و عین الکمال دوست و دشمن مصون و محفوظ
و تشریفات و خطوط غنی و محفوظ مانده و وجوده
ویرم الله قال امینا **در سبب این رساله**
فانظر مطاع نوا و لا چون سالی چند مملکت شیراز
جنت طراز از ترکم اعزاز و توارستین از سایر بلاد
مما زاد و قحط و غلا و ظلم و ابتلا چندان طبعان نمود
که سکنه و نشاندگان ملک را نه پای گریز ماند نه یارای تنبیر
خیزه سری سارق برکوه سپهری شایق ز فیر و شوق
داشت و غیر و نیت بر فراشت و مشغول سد سطل

و نوب طریق بلکه سلب رفق آمد رعایا از کارزار راعت
ماندند و مکت و خلعت ساز کردند و بازار گمانان
از دست بدادند و جان بر سر مایه نهادند و از عرض
و مال و قایه خویش کردند و از غایت هم از سیاه
خویش بر میدهند سپاهیان از غایت جوع فوجی بجای
خود رجوع نمودند و زمره اسب و سیل بفرج خستند و
چرک چرکیت با و روان متمرکز یک شدند و رفقه
ارتفاع ملک انخاض یافت و انباط قلوب با نقیض
انجامید دست کار گذاران از قرائی بعید اعمال انست
ریمده کوتاه گردید و کوتاه و پستان سمر سیده و قناعت
بار مملکتی عریض و طویل بر سر دمه قلیل بخش ده شد عجا
متفرق گردید و با و انجاء ویران آمد اعدال و انصاف

و خلف قاف پنهان شد از دال بر اشراف غالب است
 چون این خبر محوش و این نقصان فاحش مجموع اولیای
 دولت قاهره است هر یک از اهل شوری رانی زودند
 و در پی چاره کاری برآمدند تا پادشاه عادل عامل
 و خسر و کافی کافل ملک معدلت کیش مصلحت اندیش می
 دین آله و حافظ جمع رعیت و سپاه خسر و جم خدمت یاره
 حشم عدالت پست رعیت پرور ابو المظفر علی حضرت ظل
 ناصرالدین شاه غازی و دام الله سلطه و اطال زمانه و
 ضاعف ^{احسن} غلبه خود و اعوانه را بهای همه کیوه
 و خود بنفس نفیس رانی و اندیشه تاسیس فرمود که چشم
 بدو رود دیده از باب حسد کور باد که بعون الله و توفیق
 امروز راجی جهان را می پادشاه جهان پناه همه

پیش من تراست و بر همه دانشمندان ثابت تر و زین تر
 که علاوه بر مصداق قول پادشاه صلی الله علیه و آله
 که قلب السلطان من الاصبعین من اصابع الرحمن
 روز کاریست پس دراز که دیده تجربت این خسر و مجرب
 مدرب باز است و با عقلای دول خارجه و داخله محاط و
 دسار و من سبده خود از ارباب درایت و کفایت
 رب الفلق فی شایسته امکنات و ملق بار با استماع کرد
 که گفته اند هر رانی که حضرت ظل اللهی امر می در با وی نظر
 و اول فکر می زند پس از روز کاری دراز که عقلای
 مشورتخانه با هم آغازند نهایت امر بدان است که که خسر
 با و آید آن ملک با عقل و نبی در ابتدا امر فرمود اللهم
 اید درایت و ارفع رایته و شیشه ملکه و ابد سلطان پس عی

آن ملک دانش اندوز فکرت آموز بر آن قرار گرفت که
 در دفع این غایب و رفع این قصیده با لیل و اطفال این نایب و
 این دایره و نظم ملک و قوام دین و جبر این کسر و
 رتق این فقر و سد این ثلمه و ترمیم این خراب و اخلاق
 این باب عم اکرم نماید و خود حضرت ^{حق} محمد اله و له علیه
 بواب مستطاب فرماید و میرزا زاد الله شوکه باشوکی
 تمام و سطوتی سخت و بطشی تویم و خرد می ستقیم و رانی
 کافی و قلبی صافی و عزمی ثابت و اخلاصی کامل
 بدان ملک کیل فرماید و اورا نصرت و فتح و تیریل
 تا کیند و نان کشد و پاداش زبوان دهد و سراز
 خود بران پستاند و رک از بدرگان کسلاند و داد
 مظلومان گیرد و اسپتخانه ملوفان پذیرد و باتنی

از افراد و یکی از احاد و غرض شخصی و عدوت فطری
 نماید بلکه در کده خویش جز رضای خدای تعالی و صلاح
 ملک پادشاه غایت دیگر منظور نکند و رعایت دیگر
 از نزدیک و دور نماید و الله و الله علی کل شی
 شید که این امیر با تکیه متصف باین اوصاف و جامع
 این صفات از روی انصاف است **شعر**

خیال خود بهوای دیگر نیاید	بجز صافی و پادشاه طرا
دشمن کار در کجای کمر نیاید	بجز طاعت و پاس ملک
که به خدمت شکرش دینی	اگر کس از انصاف بگرد
امیر سیه در آغوش نیاید	هماره تا که جانش جان
که بهر ملک ملک حاکمی چندی	خارجی و جل و شین بصیرت
سالی بر این بر نیامد که کار ملک نظام یافت آثار سلطه	

تو ام گرفت و رضای کن منده و آمد و ثلما می دیرین
گشت سرکشان بردار شد و تن بر تنان بدار البوا
حصنای محکم گرفته و قلمای مستحکم گرفته آمدنیه فراد
ریشم پیدا بکند و بنای فساد بر آید قلاع جابر و غ
و اجتماع اجامه منسودن آمد بنادر پارس که بنا در ق
بلج و ساد بنا در نهداوند تا بخوانین زند چه رسد بکنه
قلاع شافیه و جبال شامیه که در بر روی ثابت و بیار
چرخ بکشوند تا از لشکر جزا زمین چه آید همه در حیطه
فرمان و در خریطه حرمان در آمدن جمع را با دارن سر بد
و برنجی را سبب و خسار میرفت تا اکنون که بجهت سال سوم
از امارت دویم آن امیر بگانه است در دست تمام قطع
پارس نه از قلاع مشیده عقبه پاست و نه از اعیان گشته

رقبه بجای طبعه سافل از لار که از درک انخل نار محبوب و در بخا
فوجی از نو اصعب و خوارج پستولی و منصوب و ارجیه
تصرف هر دولت پررون بودند و گروسی ملک که از
چنگ ملک کرینجه بودند و بامین غیلان در او نیجه آن
گروه نیز بفرمان آن امیر ثابت عزم را نیج قدم از آن
کوچ و از آن مزید خروج نمودند و از شورستی بغورستی
عدم قدم نهادند و آن صنف چون صفی پارس از امارت
پاک شد و چون دشمن پادشاه بمان بخاک و از مکارم
اخلاق و جمیل اوصاف این ملک و برگزیده افاق کی است
که هر که خلوت اختیار کند و عزت بخوید و در غمی دین
امور اصرار نماید و درشت یا داحدی ادر حق دیگری
قبول نماید و بنیت بسچاکس اگر چه بطریق طبیعت بود

گوشه اندیده و ساطع شار باب اغراض را انعام
 فرماید و از قول مفضلین عسل غرض نماید و کلوی رسته
 نواران را بر سر خمر و مطوت بیشتر و آن آینه را کلوی نشان
 پروین کشاید چکمه از بر الطاف و مراحم ادا عباد
 تمام است و از فقر و مطوت او خجسته تمام و خوشین
 نفیس از صباغ تمام و از چه در جواره غبطه و چه در صبار
 شایه کمال تکلل میان بسته و زبان کشاید با صین چه
 و احتراز از هرزل در محله قضا و مقام و ادوری نشسته
 و او خواه قیصر را بنوع عسل ایض رسد و بنوع دفع احجاف
 او را از قفس ایض شمرده و در بن سنگام و ادوری فقر
 غنی و ضعیف و شریف و خرد و بزرگ و دانی و نادانی
 بر در بار او بیک مرحله اند در مرتبه مساوی و در مطلق

متقاضی و پسته از باب باطل از احکامش شایه کمال
 حق از فرمانش شایه کرد از از اجزن با کت و محارب
 فاکت پیوسته بیکه رد و شاعت بهیح شفع و پذیرد
 یوسف لا شفع الشاعه الامن دن له الرمن و رضی الله
 و بهیچار ملک را خرد و کبر و هر جا فقری ضعیف است یا
 در ماده و خیف از انعام مقرر و می آید و در مصلحت
 الحان و غنوده لا زال حبشه منصور او میوه فدا نه
 مشکور او با این مشاغل و شواغل عام و صا در و او
 علی الله و ام روزی از کتاب بسر و اقراف
 ادب فاضل نشیده از صحبت از باب فصل و علم
 دقیقه فرو گذاشت نماید بیکه بمار و بر شش مطع
 و اعلام است و در بارش مقصد ضما و انشود

با احترام و غالب اوقات کرد در نظم خدمات پادشاهی
و انجام کار رفعت و سپاسی و احقاق حقوق نعمت
ستم چه کان و اتحاد طایفه برادر پستان از چنگ زبر
و ستان و غلامان اغتنام فرصتی شود از زحام عالم
از باب فقر و فاقه مالی به فواید فایده بخت افتد
در نشر مسائل و تنقیح کتب و رسائل و صحبت از باب نشر
و اصحاب علم و ادب و عمل مصلحت و تبیین مشکلات
مصرف کرد و از آنجمله روزی که بر مردم بیایون و مجبور
بیرون گیر سپر عامل عامل مشون خواص بود و
از باب دانش و ادب خاص در مطاوعی کلیات و
ضمن اقوال و بیانات حکیم الکلام میرزا الکلام سخن از
شرف و فزون شریف و ادب و ادب در میان آمد و بعضی

تاریخا که هر کدام از شعرا سلف تجمل و تکلف و تصنع و تکلف
بیزان طبع موزون نمودند و بلند و می چسبند و می چسبند
انسان مشون کرد و دانه و ایچام و تعبیه چند بکار ایشان
که بدان امتحان قسطنطنیه و تشیخه از بان کنند و در مشی
اعمال فکر و امتحان نظر در آنها موجب تفریق و
مرض و الخویا و دو سو پس کرد و سخن رفت از باب
شش رباعی از مرحوم مخیم کاشی مذکور کرد و دید که تاریخ
جلوس شاه اسماعیل ثانی صفوی بر تخت شاهی ماری
و مقصد ساخته که از اقامت تالیفات و ترکیبهاست
شش رباعی یک هزار و یکصد و هشت و شصت تاریخ حاصل
توان ساخت و این حکایت موجب تعجب و تمسک و حلا
جواس حاضرین و متا و بین آمد پس آن سخن بستم

عاشق و فرزند سرور آدم و فرد و فریاد و سحر
 که نذر داشت کلمات و فقره فر فر و نوبت و نوبت
 توضیح مرحله و تنقیح سبب و سبب و سبب و سبب
 فصلی سابع و در هر فصلی اصلی و دایره و دایره و دایره
 انوار الرقیق **فصل اول** در شرح و شرح و شرح و شرح
 قایده این سنده و قایده این سنده و قایده این سنده
 کاشانست و مداح شاه طهماسب صفویست انار الله برآ
 شاعر بی لحن سلیم بوده و در طریقه و سبب و سبب و سبب
 از یاد و عشق و کرم و دیوانی و سبب و سبب و سبب
 و دیگر می نمودم نقل عشاق و نظم و شعر و شعر و شعر
 خود و مشوق خود و از آن پسران نموده و دیوانها
 در اقسام شعر و در مرثیاتی و رباعی و مثنوی و کرم و کرم

خاصه مرثیاتی و در نثر حضرت غامیس آل عباس علیه
 السلام که از روی اخلاص و مصادقت کوفی نسبت
 به بود و آن اشعار پس از اشعار و بود و بلکه با سایر
 اشعار سبب است و از آن که کوفی این دو شعر از یک دست
 و این دو کوبه از یک کاف و بلکه این چند بند پسند را
 ببرکت نام آن امام همام از سنج و سنج و انتساج الهام
 محبوب نموده و همین نام آن بزرگوار قبول خاص و عام و با
 بر صیغه ایام خواهد بود و آثار و آثار از آن کلام ظاهر است
 بر شمره و در حکم مثل سایر است بلکه چون نخبه سنجان این
 اشعار را با سایر اشعار و چون قیاس کنند جز
 حل بر مخرج آن امام سید شید نخواهند بود و لیسیم کل مقبلة
 تولد و خوانی که از قبل مقبول القول معروض است و است

بر قبول این اشار و اقبال این شاعر سعادت آثار کند که
 مقبل نیز خالی از صدق نبی و پاک سیرتی نبود و او
 اگر چه عالمی است ولی در مرتبه جناب سید الشهدا
 خاص دارد و اگر او را با این روانی طبع و سلیقه از طرز
 فضل بهره برد از غائب سبکهایان کوی سبب بر برگزیده
 شی در عالم واقع چنان دید که محلی آراستند از انجمن
 عزایا خواسته و جناب رسول صلوات الله علیه و آل
 میران بزم و شمع آن محفل اندر مسیری در حضر آنحضرت
 حاضر پس آن جناب فرماد که قصه را حاضر نماید چون
 بشرف حضور شرفاء بفرمود ای قصه بر سبب شود و این
 من رمانی بخوان حسب الامر بر پایه اول بر آید و باین
 فرمان وادامایا سو من شود و فرمودند فرمان مطلقا

اجتماع که با او نشاء و مراثن و حضار اجتماع نمودند باین
 رسید و خطاب با جناب نمود که یا رسول الله

این کشته فاد و بیامون حسین	این صید مستی از دوزخ حسین
----------------------------	---------------------------

چون این قمره بیایان آمد مأمور باین آمدن و مجبور باین
 حضرت کردید و باین نفیس را تشریف دادند پس حضرت
 صدیقه از در احباب عرض نمود که ای پسر مقبل نیز از این
 حسین است و این امر بر عرض شاعر شد مایه حضرت
 صلی الله علیه و آله مقبل را بفرموده امر فرمود و باین
 و بهیمان آید و بی تکلیف جلو پس شریخی از فقرات
 پوشیدن آنجناب و غم کردن جدا و با اهل بنی و عتاه
 چون باین شعر رسید که بلند مرتبه شای ز صد زین شاه
 اگر غلط کنم عرش بر زمین افتد و حوریه او از در و او که

بس کنای مقل که صدقه طاهره نوشید ابلک کرده است
 بزیر آمد از خواب پدید شد و اینو قه دلیل برست
 آن دو تن است و از اشارت مقدم چهره می که نسبت بیا
 سخنان و امتیاز و ادراک می کرده و از آن مقل
 از قصیده که او راستان چند شعر مستحسن است

دشمن که کل سخت و کل جان	هر که بر پرست و بچندین
بر مشق عالی برش پای	ز روی مصلحت و راجحی دان
و کشتی تناسلی پس بر	یکی رسد به ساحل یکی غلام
و با لک مشایبه کرد عشق	یکی نوید وصل یکی برون
نه سپهر و روان چندی	که محبت و عیای برستان
ز ناع حسن ز کجی چشم	بمان بای سیخ و چرخ
بچشمهای سیه و زمار	که هر که خواست بمان شود

چو پادشاهی اقلیم صورتی
 ز یاد و دیدار شاهان و پادشاهان
 نجات یافت و کاشی و کاشی
 ز قشون خاک صیقل تا بزرگان
 و این پنج بیت نیز از اشعار پادشاهان است که بدست قاضی
 توانی کافیه است بمانی و او ای **قصیده**

درد تو بت و نون می کاشی	بیزنه تو بت من در کماله
برف طراعی و شجاعت بکین	چنان که در کماله شجاعت
آب که با چنان کشتی اشک	تا آن آید که بخت بخار
برف که پست و پادشاهی	با بعضی بر اطفال باچین
سودا که از نون و نون	بصدق و نون و نون
بمرد و از آسپت کرد	مرد و کاشی و شجاعت
بعضی منت منیر کرد	از ناع حسن ز کجی چشم
آب که در کجی و نون	پادشاه و طبعات شیرین

آنکه بگذرد و گران پای پندار	استان طبل طغر که نک است
حکم حکم بخش و بس قصه	و بر طایر نقش تر قندار
پیش طبل و بخت و بستان	با کمال ازلی عیسی بر کمر
ای عجبی که این ایر کیم کار	هر که ذات تو بجز آفرین
در زمان بسن علم آدم و نوح	حق حکمی تو بجز آدم و نوح
گر که نمر کون نبی بود پند	تا دم صبح نشه را ملک ملک
ز ستاب ز قار و ز باد و آرز	نه قدم مرغ ز قار و باد و آرز
از دوت کی بد بجز و هر که	هم ذات جانانی که جانانی
هر که بریزد فی نفس تو بجز	از سر کشت تا سفت و هر که
در خنده شری از خنده لیا که نازک است	مطمئن است
دوق آن عهد آید و آید	شعر که آید
ز بسیل بنده بند بایت	که برده دل ز تو ای دل را

مناز که ز کوبان جمله کار کستی	تو از بر لای کی زار و خجسته
و کلمه	
دین کرد و لای یمن سخت	که در بازار بان و دل سخت
ز موز ناله طبل که و آ	در آن کشتن که مرغ و کشت
هم از غاب حریفی است	که یک عالم حریف که دلی
مرجان نموده کار است	اسکی کاه و فای و خفت
و کلمه	
کند مر جهان پاره کن که گری	شوی ز کرد و پشیمان تو نیست
و کلمه	
دلی و دم که از کشتی در آن	غمی و دم ز دست کنی که دلم
و کلمه	
روانی شش چو ماهی	چشمی سر و سیاهش

نظم انداز نگاه بش کز	نکته بن چشمش
عذره بزرگ بش کز	عذر خواهی کند م بعد قتل

فلس

اگر بپوشد شود کز آید	صیغه که در آن شرح میرانیم
----------------------	---------------------------

فلس

اگر بپوشد بش کز آید	آنچه در این شرح میماند
این اشعار از کز آید	این اشعار از کز آید
شعر از کز آید	شعر از کز آید

فلس وید و شدت کردید **صیغه که**

نظم می بر آید	در خواب نیز آید
معار کارخانه احسان	نوعی که از کز آید
نظم که معنی کند	نوعی که معنی کند

فرمان و به کس پیش بری	پروان بر دقتنا هم آید
-----------------------	-----------------------

و نمیشد که ایراد این اشعار از باب تخریج خاطر قفا
 بهر است و نه استاج طبع است و آن سخن کثیر که در باب
 انصاف و آنکه که انیمه که اشعاره مقبول طبع است قابل
 سماع که در خاطر امتی از آن حاصل آید و نه شاعر
 فراید که از بعضی طرفه اویب و او با طریف معروض
 که گفته اند شریک است که از است مفرج و سکت و صحت آن
 اشعار را که مشهور مضامین وید و آید محسوس بر نکات
 مطبوعه فایده است که از تفسیر و جوفالی است و در حسن آید
 در مرتبه و محل عالی است نزد سخن سنجان و دانشمندان
 مفرج است و از باب اویب از احمر طلال شمره در
 هنگام استماع آن چون که سماع آیات عزائم سجده و نه

به شکست آنکه از غایت فتور و تصور در تادیب کلام و پست
 بر نفعی در غیر مقام و ایراد کلمات غیر مستحسنه و انشای
 و مضامین مستحسنه معین الحکمی آورد و طر فاد است
 و اما مسکت است که در وسط این دو صد واقع است
 و بدعت از مقاله اولی محسوب است و در این شصت
 چون مقوله ثانیه چوب و آرا مسکت بلکه صفت شمرده و در
 انشاء و این مقوله که طر فاد است و در طر فاد بر صفت
 لغوی اعاده یافته من فی المقالات بلکه منظر را از ایراد این
 اشارت پس نعمت ملوک عمده و لایحه است که در
 سابقین از ادب جاد است خود پست فرق فرمایند و معاین
 و لایحین و از چشم خرم عادت محوط دارد که اگر کسی بطرف
 انصاف نظر نماید بر این اعتراف نماید که پس از این

ملوک زنده که باز از سبب کجی کاسه و گاه خیر و در آن
 چون از سبب ملک واری فاسد کرده عاقبت بزرگ و شاه
 جلیل ابو الملوک فطعلی شاه که خلد خانش مقام باد
 و سلسله جلیل اشش پانده الی یوم القیام که این
 و تجدید این خیال نمود و طریقه سخن پردازی و شیوه
 بهر سخن دوباره و بهت و الا نعت آوردن و نیک گرفت و از
 از جمله او مرعوم نایب السلطنه که لیله بود و این مقوله
 کمالات روز بروز در معارج صعود و ترقی گرفت و این
 قبول تلقی یافت نموده از تعالی بغیر از اسکندری بخواند
 و اولاد اجداد او ابقا هم اند و تقاسم که بواسطه حسن
 تربیت و غایت مراقبت او هر یک کوکب دانش را
 بر جی و کوهر سبز را در جی آینه هر کدام خود در پیش

در انواع سرکانه و طیره و انجمن آن زمانه آمد
 این خود با صحت که بر یک از ملوک و ولایه که خود را
 و کالات حلی و افروزشیانی داشته قدرش
 و بار باب فضل و ادب پیشتر و آنکه تا کنون که بجه
 و متدی و انبساط است که پادشاهی شهر است
 یکی دانش پیدا که قاف جهان و مرپی و دلی
 اهل ایران گردیده که دقت از نکات بزرگی و بزرگوار
 فرو گذارد و فردی از افسر اداریاب سردار محرم
 و خاب دارد و افنی ملک ملوک عجم و ایش افسر
 و هم جم خاقان سلیمان شان و و اداری اسکندر شاه
 علی حضرت ظل القی لا یصف زمان دولت بصفه ای
 السلطان العادل و الملك البادل ناصر الدین شاه

قلند امه ملکه و سلطان و انار اند برهان **صلی** و محمد علی
 شاه اسمعیل ثانی در تواریخ مسطور است که شاه اسمعیل
 پسر پادشاه و خواران جایگاه شاه طهماسب بزرگ است
 که پسر احمد شاه اسمعیل اول است و بی شین
 پادشاه از پسند صفه است در حیات و بجه بعضی
 ناسایت پادشاه را بفرین کسپل نموده و در قلمرو
 بقتله او را محصور داشت و بمحیر ابیانت و حراف
 امر نموده مدت نوزده سال و شش ماه در آن قلمرو
 بود پس از فوت شاه طهماسب جمعی بر آن شدند که فرزند
 دیگر از آن شاه را که کان موسوم بمحمید میرزا که پادشاه
 بزرگ حسب الویعت شجرت خود نمایند و بسلطنت کنند
 و طایفه دیگر تخم مودت و اخلاص شاه اسمعیل را

کاشته و دیده انتظار بر حضور او داشته و پیشرو او
 نواب پرچمان خانم نیز در دل اندر وی او داشت چله
 و مکر با بی اندیشید تا در جهان ایام سلطان حیدر میرزا
 در اندرون حرم سلطنت گرفتار کرده و منافقه و با بی
 شکی آن جوان کام را بکشد و سر او را در میان
 داران و دولت خوانان و فدویان آخته و فو
 عظیم گرفت و اسمعیل میرزا از قلعه قهقهه با تانی تمام
 و در تخت پرچمان خانم از خیالات و ابریه و احوال
 یاقوت و محروم نمود و از آن پس در قلع و قمل برادر
 و برادرزاده کان و بی اعلام بچگونه مضایقت نمود و بکر
 بیانه و عذر می بجست و صوفیان صافی عقیدت خصوص
 که مایه اعتبار و جان شماران آن قوم عالی قدر بودند

گفت کرد و تها و نمود و از ترا و سلطنت بر سر که دست
 اطفال خود را از عیله بصر عاری و در گوش عزت نرزی
 نمود و شباب و کمال را از سر مایه بیستی ماخل و بملکه
 عدم جایگاه داد و با جید مان کمال خصوصت و معاندت
 نماید از که خصوصت و نبض و نبض باطنی با حضرت حید
 کر آرد و حمایت خاصری اهل خلاف و خدا کینه و حال که
 بنای کار این سلسله با خلاص اهل بیت و ترویج مذهب ائمه
 عشری است حکم شده و رواج یافت و کار او نزدیکت بان
 رسید که مردم بر او شورش نمایند و دست پنما و غایت
 کشانید تا چار راه مامشات و مایه است در صورت بطریق
 ضرورت پیش گرفت و اندک اندک اخلاق بی و مکررات
 رویه اند و بر و ز کرد و ظهور یافت تا و خاست خاست کار

بجای رسانید که با جوانی که او را علوانی اعلیٰ گفتند طریق
 معاشرت بشیوه معاشرت پیش گرفت و همیشه با او
 بخوردن معاینه می نمود و فلانی و الفی و آنرا از حد اعتدال
 افزون مسئول بود و هر که چه و بر زن آنرا که با یک گشت
 تا از قضای غلکی ششی از شاهی ماه مبارک رمضان با
 حریت بگردید و در او از غریب پس از صرف معاینه
 تناول غدیه و نوک بسیار و دایه و بر خود بسته با فین
 بخواب نه فرود آید و یک نه ال شمس از ایشان
 آنها رجائی غایب گشت و چگونه فقیهانی نشد امرائی
 دولت و ایمان ملک مضطرب با حال شده یا کمال هم
 اضطراب از پشت حجره نهاد و او پس از زمانی ممتد
 او از بی ضعیف از علوانی اعلیٰ برآمد که ای قوم مرا تعجب

کشودن در انقضای خیریت شما به حلیت که ممکن شود و با
 بچشاید تا از او آگاه شوید در پایستند و حالیکه
 نفس آخرین بود و بمبایلین پس آخرین در کشودن و شش
 بسته و آن جوان معاشره و غایت چالی و ضعیف با نیت
 گرفتار بر مرده و فلج در کشت افتاد شرح حالات نشد
 که شب آخر حیات پادشاه بود و بر مرده اشارت نمود
 که در شب گذشته پادشاه چند فقره فلانی و معجون بخورد
 نیز بخوراند از دهان علوانی و شان کلید و علوانی
 فرادان بکار برده و در آخر شب فلانی مجدداً کرده و
 در شرکت محمی بود که سر مو و چند آنکه متعذر شد م قبول
 متعذر نشد و من سر آن طرف را ملاحظه نمودم
 مهر و نشان پشیمان دیدم که خود را از مراقبت و مودت

نموده بودم چنانکه بر این پسند اشعار کردم سالانی
 و اتفاق فرموده و انعام نمود و ناچار بخودیم و خوشی
 که بیدار شدم او را مرده و خود او شرف موت نمی
 مردمان در باطن آن واقعه و او را از خاتم بارش
 و در ظاهر تکی و اظهار تعزیت و ادبی نموده فقط
 القوم الذین کفروا و الذین کفروا رب العالمین **فصل**
 در معنی تاریخ و اشتقاق آن معنی نیست که تاریخ بحسب لغت
 اکاه نموده است از عادات گذشته و کلمات یا
 چنانچه که واقع در زمان آدمی بود چنانچه که گفته
 باشد از اسلاف و باقی مانده و گفته اند که تاریخ بمعنی نظم
 و صولی گفته تاریخ الشیء غایت و وقت الذی فنی الیه
 فعل و فسلان تاریخ تو مدای انتی السبب شریفم

نایتم و معنی گفته اند تاریخ تصحیف تاریخ است بدان مناسبت
 که تاریخ برشی را در آن شیء قرار دهند و زمره گفته
 اشتقاق آن از این است بضم همزه و سکون اء معلقه و اصل
 آن بمعنی بچه کا و وحشی است و چون باب تفعل کای و لا یزال
 نایه چنانکه باب افعال هم این فاعله و او چون افعال که
 بمعنی از الهمجه است پس تاریخ بمعنی زاله و وحشی بود
 که اگر تاریخ مطهر و مذکور است وحشی است و تاریخ را
 گفته اند وحشت را و بر این آن استیحا ش گفته اند از آن
 که نیده و یا آنکه چنانکه بچه کا و وحشی از مادر متولد شود و
 داد و با لفظ تاریخ هر دو اوست حاصل کرده و در این
 و وحشی است که گفته اند از آنکه کشند و پای بند نهند در گنا
 و ثبت در اوراق و فرقه گفته اند که این خود معرب ماه

در روز است که چون عجمیها به شورش و وضع تواریخ
 نمودن یکی از پادشاهان گفت در میان قوم ما چیزی طاعت
 از امامان و روزگاری که او را شورش بر روز و در آن معلوم کرد
 بعضی از عرب گفتند ما نیز نامه روز و اینهمه روز و روز
 نامه روز این لفظ تاریخ کرده و فعل نیز از آن مشتق
 و تاریخ و تاریخ هر دو استعمال کرده اند و نیز در لغت
 و قیس از تاریخ و سخنان دیگر نیز در اشتقاق آن گفته اند
 که چندان وثوق و تصدیق ندارد **مصلحت** در بیان تاریخ
 معروف و مشهور روز و تاریخ و مبداء هر یک گفته اند که تاریخ
 تاریخ اذل از بسط آدم علیه السلام بود و زمین آن تاریخ
 برقرار بود تا طوفان نوح و تاریخ با تاریخ یافت و مبداء تاریخ
 از طوفان شد و آن سخنان بنام زمان حضرت خلیل علیه

و علی بنی اسلام الملک الجلیل و آنحضرت از نوح و نوح
 در آتش پس از روز و تاریخ طاعت پس از آن و در روز
 اولاد استی علیه السلام از نوح و نوح و نوح و نوح
 بنامی تاریخ بنامه پس مبعث حضرت یوسف علیه السلام
 بنامی تاریخ جدید و نوح و آن سخنان بود تا سلطنت حضرت
 سلیمان که از ابد تاریخ ساخته تا مبعث حضرت عیسی علیه السلام
 پس آن مبداء تاریخ شد تا مبعث حضرت خاتم نبیا صلی
 علیه و آله و اما اولاد اسمعیل بنا کرد و حضرت خلیل علیه السلام
 تاریخ موند و آن باقی بود تا مسکام و فاطمه کب
 لوسی و از موت کب تاریخ تجد یافت تا عام الفیل پس از آن
 تاریخ موند تا هجرت رسولی صلی علیه و آله و
 نصاری تاریخ از عهد اسکندر و از القرن بنامه و پادشاه

تاریخ را از ملوک و پادشاهان خود بنامد و عرب کا بود
 که بر سالی را نامی بخشد و چون عام الفیل و عالم الحرن
 و نیز بعضی بر آنند که عربان تاریخ از بنای کعبه بسیار و بنا
 تا عام الفیل پس بدان تاریخ بنامد و ده زمان ضابطه است
 تاریخی معین بود و لیکن پس از هجرت بر سالی را نامی نهاد
 که قائل بضم آنها تاریخ العرب قضا آن لهم قبل الحول
 تا تاریخ فخره کسبنا البیت و زیاده عمر و بن بنده لا اول
 متعارفا الی سنة عام الفیل فقبله و تاریخا لهم فی الیوم
 لم یکن منهم تاریخ معروف بل یسمون کل سنة باسم فیه
 الاولی سنة الان لا ذی البعده و الثانیة سنة الانهم
 امر و افعال المشرکین الی الله سنة التیجس لان الله الی
 و امتحن قلوب المؤمنین الرابع سنة التریفه لان لهم فی

السنة الرفاهه و الخامس سنة الزوال و السادس سنة التخلین
 لانهم و مو و تم فی یوم السنة السابعة الاستغفار الثانیة
 سنة الاستیوار الثامنه سنة البراءة العاشرة سنة الوداع
 و علامات رسول الله لم یغیر و آثار نجی حتی وضع عمر تاریخا
 من سنة هجرة علیه السلام کما بین الناس و تاریخیه
 که در قافیه و مسموع است یکی تاریخ متعارف عربست که
 فصل بعد بیا یستاد و بگو تاریخ روحی است بنای آن
 در دوازده سال پس از وفات اکبر است و چونکه
 تاریخ از حیات اکبر تا خیر یافت این است که کوخین
 اکبر در بیت المقدس بگذشت از طایفه یهود و ترک
 تاریخی بنام او است و بنده تجدید تاریخ نمایند ایشان
 انکشت قبول بر دیده بنامد و لی تعدد بان شد که خست

موسی با خبر داد که پس از وفات او بنابر سال تاریخی دنیا
 خواهد شد و شایسته تاریخ نماید ولی تا سر مهلت آنجا بمان
 و در آن سال دیگر باقی است پسند که در آن سال
 پس از انقضاء و در آن سال دیگر چون آنکه بدست گیرم
 که بنام جایون تو تاریخی نیم اسکنه قبول نموده و پس
 آنکه زمانی این جهان فانی را با ملک جاودانی مباد
 نمود چون در آن دو سال منقضی شد و بدو ده خود را
 نموده و تاریخی بنامند و بعد تاریخ روی پس از دولت
 اسکنه راست به در آن سال و اما تاریخ پارس پان
 صد و آن از جمشید بود که در آن سلطنت خود در آن سال
 که آفتاب هیچ بره اندر شد بای آن جهان و پس از روی هر
 پادشاهی که سلطنت یافت از اول ظهور و تاریخی جدید

شناساند تا در حکام دولت نیز در شهر بار که دولت پارس
 پسری شد و شوکت اسلام ملق را از تو این ایشان ساخت
 بهمان تاریخ نیز در جردی تاریخ پارتیان بجای ماند و در میان
 نیز ثبت نماید و یکی دیگر از تو تاریخ مشهور تاریخ جلالت است
 تاریخ ملکی و کشتای نیز خوانند که کشتای سلجوقی از حکام
 بنشیند و در کار خود چون عمر خيام و عبدالرحمن غازی و آل
 خواست تا تاریخی بنام وی کنند و در صدی در روزگار آید
 کنند پس از مشاورت و معاضدت با هم بعضی با پیش
 رسانند که در صد و امری بر صعب باشد اقل زمانی که
 در صدی در آن توان بست سی سال باید و اما اینست
 خود چندان نیست و شاید با همه دنیا که برده شود و تفاوت
 اختلافی نیز در آن واقعه و آن موجب اختلاف حال است

و انصال مکرر و علی باب دولت اقبال پادشاه در سال
 در فصلی معین تا بیخی بنام نانی پادشاه نهم که برادر پادشاه
 تغییر اختلافی و دشواری قصه ای در آن راه نرفته و نام پادشاه
 از آن جا بدین صخره و در کجا بچینه پادشاه پسنده و اول
 فرودین پادشاه استیار اول آن تاریخ بنام و چون
 سالیان دراز از آن کات با فتنه و درنده و در پیچ
 روز ماه فتنه و در پیچ و در واقع شده همان روز اول تاریخ شام
 و احکام با طراف و اکناف مملکت صادر نموده که از آن
 تاریخ ملکی گیرند و تاریخ و بجز به که آن چنان استیار
 و آن تاریخ مقصد است و آن بنا بر آنچه از ابوبکر صلی الله
 شده و عمره اصنافی نیست تا که و نماید آن نموده چنان
 که گفت اند فوکل عباسی روزی در مزارات و شکارگاهها

تفریح و مجوس سی نمود تا که که ارش برز و اتفاقا که بنام
 و از آن تاریخ دست بسته بود و در حکام مصادق آن سینه
 فرمود و تا بعد از آن یکی که امور از قضا عادت و حواله
 با دست ملاحظه نماید که هنوز مراجع و آیه شده و همان
 رسیده و بنابر است پس خراج و دیوار از کجا رواج و مانع
 از که ام محل میانه نباشد کرد و و تقوایان فرصت غیر شمرده
 به مرض و پسانید که بلی این کار را یا ضرر یا رعایت
 بسبب اصرار محصلین خراج بر کارها و این چیه که برز و
 چار شده اند و ام کردن بیت سلم نمودن و بر ایشان
 بسیار و او ای گفت این احماف و ترک عدل و انصاف
 در روز کار ما پست شد و پدید آمد دست یار و یار
 و شیوه پشیمان گشتند عاشر مد این کار بخوبید و استی

محبت که در اول نور و مطالبه خراج و کردار و بروج
 می نمودند و خلفای عرب نیز بر همان قضا و اقتدا کردند
 علیه من و بعد از آن در احضار فرمود و با وی گفت که پادشاه
 محمد با آنکه بزرگ شایسته و دانا و غایت مراعات مرعی و آ
 چگونه از رحمت پسر از آنکه حاصل و مرزوع ایشان
 آید مطالبه خراج و حق دیوان بسی کرد و حال آنکه
 بر ایشان غایت ظلم و خسرانست و نهایت تعدی و تجاوز
 نمود بزرگ بمرض رسانید که پادشاه با آن محمد اگر چه
 اقتضای حال تعیین باین و خراج از اول فروردین و پسین
 ولی مع مال را پس از رسیدن ثمره ادراک غلات
 شروع میکرد و غلیظه فرمود اینکار چگونگی صورت بپایان
 شماره ایام نه و جمع کسبه و افسه و دن بر ایام تعیین

اول بر سالی را تفصیل و تریق بمرض رسانید و گفت
 چون بقدر الهی دولت اسلام بر همه با غالب شد و قزاق
 سلاطین محمد بنسرخ و بر محمد و شد و رسوم ایشان بکلی قزاق
 این مسئله معل و این احتیاط محمل میباشد و موجب اضرا
 خلق می گردید تا در عهد دولت شام این عبد الملک و
 بر خالده ابن قسری بشوریدند و انجمن سیکر و نه و سرج
 قصه مفصل و داده اند و می نویسند که باسی را اول
 سال بود که خالده از و کسبه حاصله و می از این کار
 با کرد و کیفیت را از و غلیظه انما داشت بشام گفت
 که این مسئله جزو نشی شود که انما القسی زیاده فی الکفر و
 بسانه این کار تجانب و تجانی بسی نمود و در ایام خلافت
 بر و ان از شیده این داستان بر می این خالده بر کی ممرض

داشته و خواسته شد دو ماه از اول نوروز پانزدهم
 اخذ می گاه شده از قضیه مطلع گردید و به پیش
 نمودن خیابان و غار از درختی و چنان پیوسته
 گفته این کرده را به منصب وی در مجریست عمل نموده
 ایشان را از راه فارس به میان می شمرند و می نمایند که
 اعراض و پرورد افغانی کرده و ایرسم نیز بحال بخشین
 باز متوکل این داستان شنیده ابراهیم این جاسوس
 حاضر نموده و فرموده تا با خود نمودن اتفاق کنند و از
 روی حساب اول سال را بطریق که موافق معین کنند و فرا
 رود و بدین که تعیین نماید و مانند باطراف ممالک شود
 شود چون حساب نموده و بنظر دقیق و فکر عمیق ملاحظه کرده
 اول سال در روز چهارم خرداد ماه معین شده

بر آن شب و نه ماه با اتفاق نوشته و بر پستانان
 خود در محرم دو بیت و چهل و نه از حجت رسول خدا صلی
 علیه و آله واقع شد پس در این ماجرا متوکل را کشته و کتار
 تا فرجام باز نماند که ملک و خلافت مقصد شده و بطلب
 گردیده پس از دفع شرش در و فساد اهل خانه و نظردار
 مملکت نموده و تعیین این روز و تاریخ را از هر امری و تمام
 شمرده و باندک اختلافی با تاریخ متوکل شده و او را این
 آردی و **فصل چهارم** در بیان ظهور تاریخ در اسلام
 این بعضی گفت اند که در زمان رسول خدا صلی علیه و آله
 سخنانی که آنجا است از سوی نصاری و یهودان می شنیدند
 المؤمنین علی علیهم السلام فرمود یا علی در آخر آن نامه
 کتب نفیس من العز و بنا بر این مسلم می گرد که تاریخ

خوابت بسیار فرمود و طایفه برآند و ان اشراست که
 در زمان عجم این تاریخ بنامده اند از دو قسبه
 دو سال و نیم از خلافت و می منقضی شده بود ابو موسی
 اشعری بوی نوشت که از راه اختلاف دست خلعیده نام
 آورده اند و تاریخ سال آن را معلوم نیست پس عمر
 شد که تاریخی نه اهل اسلام را پس از مسلمانان اهل مل
 مشورت نمود و یکی بر این کرده تصدیق نمود و خوش
 ولی در تعیین مبد آن تاریخ اختلاف شد بعضی گفتند
 رسالت را اصلی اند علیه و آله سلم مبد نمایند و آنست
 گفتند این خود شایسته نیست زیرا که در آن اختلاف است
 و از آن گذشته روزگار پر تنش است نام بود و مدتی
 و کفر و جاهلیت به هرگاه بیاو آید طبع منور شود و این

که هر که در و شاید باعث ناست و شاست شود و موجب
 تجالت و ملالت گردد و بر نمی گفتند روز وفات آن
 همه اکثرا باز پسند رای اصحاب و موافق طبع اهل الالب
 نامند که مورث اند و ده مال و پربشانی عال آیه و طایفه
 روز بیعت انتخاب را برگزیده اند آن نیز بواسطه پاره حیا
 و محاذیر نام و آمد عاقبت کار سال هجرت را نخست
 نمودند و در طه اول نیز اختلاف نمودند و تاریخ کردند
 بعضی بر حب و پاره رمضان بواسطه کثرت شرافت و
 بزرگی این ده ماه برگزیده جمعی و بجهت محرام را این نمودند
 که در این ماه مسلمانان غالب بود که رلاقات نمایند و بعضی
 مخیرم را که اول سال عرب بود و بهنگام رجوع از کربلا
 و آن خود برگزیده است و میون این معر ان گوید لب الزمان

مواء که زمان آن ابتدای شبان بود و گفت که
 شبان یا شبان که شش یا شبانی که اکنون در آنیم پس
 با صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت تاریخ قرار
 دید که وقت هر چرخ بان شش باشد و بعضی گفت تاریخ
 را و میان که از عهد و القرین مفرست شد و بنا بر گفت
 از آن زمان تا کنون روزگار بی دراز و فاصله و بکار و بار نمود
 جمعی گفت تاریخ پارسیمان رسول و آریه گفت رسماً ایشان
 چنان بوده که در احوال هر یکی از ملوک خود چه تاریخی
 نمایند و تاریخ سابق که در دایما متفق شد و تاریخ
 نمودن از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت کند که گفت مردی نزد عمر آمد و گفت تاریخ قرار
 گفت تاریخ چیست گفت که چیزی بود مرا حاجت را که قرار

و چند از ماه فلان و پال فلان عرب پسندید و تاریخ
 قرار نهاد بان مرجمات افند و سید بن سبب که چون
 عمر از مردمان مشورت و رایگان نمود و جانب میرا گزین
 علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود از مهاجرت رسول
 این بنا نبیند و از معارف و اوزار زمین شرک پس عمر
 و جهان مسلم را و عمر و این دنیا رکش که اول کسی بنا
 تاریخ نهاد علی بن ابی طالب بود و وی در میان بود اما پیش از
 او لاد حضرت خلیل از نادر ابراهیم تاریخ نهاد و در کلام
 بنای بیت الله در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما
 السلام بنا نهادند پس بنی اسمعیل تاریخ از بنای کعبه
 تا تفرق ایشان در بلاد و بود که هر کاه طایفه از
 خارج شدند و از آن تاریخ نمودند و اما که از اولاد اسمعیل

ساکن در تمامه بود تا تاریخ را از خروج رسیده و جلیلیه
 از ارض تمامه نهاد تا بسنگهای که کعب این بوی و تا
 نمود موت او را تاریخ کرد و تمام الفیل پس ازین سال
 تاریخ نهاد تا بسنگهای مزار حجت تاریخ می نهاد
 بود که هر طایفه امری و عاقله را تاریخ بجا آورده و این تاریخ
 تاریخ می قیاس بود و این تاریخ و تاریخ اختلاف در تاریخ
 تاریخ آدم صنی هزار سال مسرور بود و میان مروت
 طوفان و هزاره و دویست و چهل و دو و پستال طوفان
 کشته و از طوفان تا وفات حضرت نوح علیه السلام صد
 سال و میان نوح و ابراهیم علیه السلام ده هزار سال
 کشته و میان ابراهیم و حضرت موسی صد سال و میان
 موسی و پادشاه پستال و میان موسی و حضرت مسیح هزار و

تاریخ

سال و میان موسی و پیامبر علی نبینا علیه السلام صد
 و بیست و شش سال پس از محمد آدم تا زمان تمام نیست
 شصت و سه سال زمان و پسته و ابد علم **فصل ششم**
 اندر فایده و علم تاریخ مخفی نیست که فایده تاریخ و نبوت
 و اخروی اما نبوی کی است که آدمی را غالب اندر نبوی
 بقای در دنیا لم فانی است از حوادث و حالات و طرف
 اتفاقات آگاه باشد و چهار چگونگی در اینجا منتهی
 نیست اما شش و نه حال که دشمنان و اطلاع بر حکایات
 نزدیکان باشد که خود دیده و مطلع شده و چندان فرق
 در میان نبوی پس بواسطه تاریخ و آگاهی آن آنچه مقصود از علم
 جاوید است دست و پا کرد و بجا نماند و بجا نماند
 چون سلاطین و نوک و حکام و متون و راق و تاریخ

ملاحظه نماید از حسن حالت و فایده انصاف و قبح ظلم و
 انصاف مطلع گردند و بدانند که غالب حکمای معتمدین
 قوی از ظلم برافزا و شده و سپهری گردیده و حکمای حقیر
 و سلطه شاهی ضعیف از مواظبت عدل و مراقبت بریت
 قوی گشته و دستگیر گردیده و در ضمن استانی نیز با مبادی بها
 و دفع مرعاض و ناپایداری گشته و همه را یکجا بریده و اگر
 تاریخ را بخیر این کتب فایده بخورند و بی هر آنکه مواظبت و رعایت
 دانی پسند دارد و لایق بودی **در یکم** که بر آرد بی مواظبت
 تواریخ تجربه ها حاصل شود و معرفت بحوادث و سبب حدوث
 و مراقب و فیه و دل و مذاکره انصاف از او حاصل گردد
 زیرا که مرعاض که ملاحظه شود مانند آن در سوابق
 حادث شده پس اطلاق بر انصاف عطف انفرایده و در چاره

و ما فی بصیرت گردیده و نسیم با قیل بالعربیه رایت العقل عقلمین
 و مسجع فسلطین معجون او الم کیت مطبوع کما یقع اشمس
 ضد العین معجون دیگر که تاریخ کونی و ایستان سرانی
 مرد و ازین بزرگ است و بدین فن مقبول طبع است
 کتبی در دوا ایستنی زیرا که نفس آدمی با عطش و طبع
 حال پیشانی و سر که شست و مال که شستن معطوب و محمول
 و انده آنها از مطا که کتب و مهارت تواریخ عالی از بیت
 در نجی فیت چون کسیر ایاب که بهر سمت معالیه کتب و مهارت
 صحایف و در هر قصص و ظرایف لطایف کاه پادشاه
 و بی سمت ستادمان شود و جو و بی چشم شمرده و معاشره
 مستحسن شناسد پس آن کس بی شک در انظار مردمان
 و قدری تمام باید و بین الاوائل و الاخرین صلا

منافع و احترام شود **فایده آخری** نیز یکی آن بود که چون بیان
 که میگویند خواننده عاقبت کار ایشان چشم تامل و محط نماید
 و بی ظاهری و لایح گردد که وی از عارف آن چنانکه پیش آمده
 بنود و نکات و دست اندازها و بیان نماید و ظاهر و باطن
 یکسر از دست برداشته و دست دیگر می اندازد پس باید که بیانی
 چنانکه در چین لاوت و بدو زنده گانی مانع مسلمان است
 تنی من جهان آمد و بهمان صورت ازین عالم خواهد رفت
 و اما قال و الاهلون الا و یا و لا یومنون الا و یا و لا یومنون الا و یا
 و اگر دولت روی زمین او را بود و صرف آن کند که گویند
 مقدور اجل موعود و از خود کند مکن نشو و کافال است
 بود المجرم لو یقتدی و یمنه یبینه و صاحب است و غیره
 تو وید و من فی الارض حبیب شمس پس بدین سبب نیک کرد

و عبرت پذیرد و از فتن مجسایه و رفیق و موت پذیرد و در این
 جهان بی ثبات دل سر و شود و طلب راه آخرت نماید
 و از باقی جوید و طریق تجربه و ترپش نماید و خود کند چنانکه
 جاب عارف کامل ربانی و موعود و مصلی صمدی قطب است
 و لا در مرکز دایره صدق و صفا محقق خاموشی و استقامت
 است و فی سلسله اموش میزرا ابو القاسم معروف بسکوت است
 فی محاربه حصار و در برم خاموشی بود و از ذکر غیر حق
 و لی غالباً در برم حضور پر نورش کتابی از کتب تواریخ
 خوانده و حق درخشش کتاب شایسته حکیم فردوسی علیه السلام
 همی خواند یکی از مولان جوی و مفضلان فی شوبه حضرت
 رسانید که در محضر بزرگوار می چون تو درین باشد که ازین معجزه
 فرو خواست و بدین مقاله از فیض حضور بارانده فرمود و لا

ازین کار بشود لی نفس است که النفس از المثلثا شغلک
 و نایما را از آوازه حال مرگی ازین پادشاهان و ملک
 سلف سخت کشی آید که در هر روزی ثبت است که فلان
 مرد و دولت فلان جهان را بر آید و در کار فلان
 حکمران سپری شد که از هر یک انتسابی نو و عبرتی تازه حاصل

تاریخ جهان که قصه کلان	منج است و آن که نو
در هر نقش بخوان فی عام	فدات فلان فلان فلان

و دیگر آنکه آدمی را بواسطه بر در تاریخ مختلق بسیرانی
 حاصل آید زیرا که حاصل چون بخوان کند و ملاحظه نماید
 هیچ نبی مرسل و ولی کامل از مصایب دنیا مامون و از
 روزگار مصون نبوده هر روزی بر آید پس آن شود و قصه
 بر او سهل گردد و صبر جمیل پیش خود کند که البتة او آفت

نایما شجاعتی شد و فکر زان غوی خود پادشاه و تیغی
 الهی رضا و چپ که خود و تربت از مودام که اگر در حکام
 بی نام و واقعه شایع یکی از عسکریان و برادران این سال
 برده و موداست چنان سخت و موثر نباشد و تیغ و تیغ
 نادر که در سایر از مکه مردمان در مدین و فارسند
 سایر ملوک از فدا جبه و مرکت انچه آسوده خاطرند و حکمت در
 ذکر قصص و ایراد حکایات در کلام امید مجیدین است که از
 حال که ششگان عبرت گیرند و حوادث و نواب و کلبر را
 سهل شمرند آن فی دلت که کری لمن کان له قلب و السمع
 و بوشید و قی حجه آگاه پسین مردمان در وفات
 از اعیان مود فی از مکه ندریا در کشیده بود چپ که در تم
 غالب بلاه بر این است و من نبه و شری چند منظوم نمود

دخس با محاطب ساشتم تا از در محاکم سپه کبریا بگشاید
 انس و پند نماید که رفتن از این دنیا و آینه و لیکن

قصیده تلویحیه

بگفت موزون بلند شد زلف	باز بر یک یکی قمر با شد
سینای غافلان خیر ابر	سج زرقین کریم بود و چادر
مردن سیه پند و خبر تان	ای دلقان سخت تر از این
پند غفلت ز گوش لاله	نعره زده موزون افسانه
توبه چرخ چون چو کوه سفید	دین کله هر روز کشته پریشان
همچو سبزه زین نظر کن	دانه کرا و گشت بر فغان
مرک ترا آخرین منازل است	خواه پود روی و دل
از غل بیک اگر میوه فانی	خسته کمر دی نیامد و بی
سازنی اگر از غل سفید و این	زود و کرد است از کجای

بر تو اجل بگفت تیر کرده و	دست ز پولاد مرج باشد و
ای که کنی عابد پاره و یکبار	زود و کسپ زنده جانم
چی من و تو بسک گشت و	این ملک او شایب ما
دعوت موزون ای می	در نه خواند ترا برای نظاره
بیک درینا که در سماع	فرق ندارد با بیک که
زود و جز از سم ایچ کار نیاید	از تو که امر و رعیت
مایه موت خطای او و	نهی خنجر این جهان برای
مایه کبر و و سیج نه ای	بهر راه آورده و خیر و

فصل هفتم به که شریعات است از کلام موزون
 الفاظ متعل خدایست که با هم ترکیب یافته و ششصد و
 و موزون کلام مطابق با عود و غزوات که در عود و غزوات
 لغت مجید میران بنامش آمده و با هم ترکیب شده و در هر

بحر می نماید و اند چون فعلون فعلون فعلون و اگر بحر تعاقب
 نماند و معانی فعلان معانی فعلات که بحر محبت خوانند
 علی بن القیاس پس چون شعر را تقطیع و پاره پاره کنند
 یکی ازین بحر مطابق آیه موزون باشد چنانکه در کتب عربیه
 شرح و تفصیل آن داده اند و متقی یعنی در آخر بر یک از مصرعها
 بحر می واحد مکرر شود آن حرف را قافیه گویند و مصرع چهار
 ازین شعر می نامند و حرف قافیه را استالی می نامند و آنچه را که
 آن گرفته اند و آنرا روی خوانند چون حرف را در شعر و قدم پس
 نام در مایل و قابل و مثال آن و ال در کرده و مرده
 و نون در جان و آسمان و امثال آن پس اگر شعر یک بیت
 بود و پس از آن فرود نماند و اگر را بوده بود اگر در شعر
 بر کاه در مصرع آن یا هر چهار مصرع روی مکرر بود و

و همچنین گویند پس اگر آن دهی بحسب وزن مطابق باشد
 و زن لاجول و الا قوه الاله بحسب حرف شعر از آن
 خوانند و اگر از ده شعر زیاده بود اگر روی در آخر هر مصرع
 مکرر شود آنرا مستطوخ خوانند که مستطوخ شش مصرع بر یک
 قافیه باشد و یک مصرع بر قافیه دیگر و دیده اند که کاه و شولان
 در مستطویت بلکه هر پنج شش مصرع بر یک قافیه آمده و هر چه
 در اینمورد شعر ایات بسیار است و سخت بگویند پسندید
 فرموده و هر کاه در آخر هر مصرع روی مکرر نیست بلکه در
 آخر هر شعر مکرر شده و پس از چند شعر دیگر آورند که آن
 قافیه غیر از قافیه آن چند شعر بود آنرا سبند گویند پس اگر آن
 شعر که پس از چند شعر کشیده شود یک شعر معین بود و در هر بیت
 همان مکرر کرده و آخر هر بند را مستطوخ قافیه برای آن شعر

ترجیع بند گویند که جمیع شاعران یک شعر چون ترجیع بند
بر آنکه از شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه که این شعر در آن
میرند ایراد نموده و بحال ایستادی مستند نه

بنشینم و صبر پیش گیرم	و ناله کار خویش گیرم
-----------------------	----------------------

و بندای مردم و منافق که بر بندای مستعد غایب بخت این شعر

که یکی هست و هیچ نیست	و سده ساله الاله
-----------------------	------------------

و هرگاه آن شعر که در آخر هر بند فاصله ده شود و بر آن قافیه

یک شعر بود بلکه در هر بندی شعری و بر قافیه بود آن ترکیب

نامند چون ترکیب بندای ایستاد البوم یکم خاقانی بود

مهرش مردم و مفضل که در هر بندی شعری ایراد نموده و بر قافیه یکم

خاقانی گاه باشد که شش ای و آخر بند را با یک قافیه کند

و اگر دوی در آخر هر شعری مکرر شود و تا آخر شاعر یک قافیه

باشد و اگر دو یا زودتر پیش نبوده آن در عشق و شیب است
بود از آن غزل گویند و اگر در ایراد مطلق باشد یا در طبعی
یا بجای یا چنانچه از آن قطع گویند قطعه یا کاسی مطلع باشد که

باشد و اما غزل را مطلع لازم است هرگاه اعلی و اشعار از

پانزده بیشتر شود تا به مرتبه از اعداد و لو اگر بیشتر باشد و در

مصرعی قافیه دیگر بود از ششوی تا اندک اگر همه اشعار

یک قافیه بنامند و اندک از قصیده و من و در قصیده و در

ملاحظه قافیه در هر مصرع لازم است اما در نزد نایان قصیده

که مطلع آنرا در هر مصرع قافیه بسیار است و در تمام

محال پس این نیست و باید التوفیق **صلوات** و حرف

چون از حد که جدا نویسد جدا باشد اما حرف مقطعه

و حرف تخی نیز گویند چنانچه معنی قداد است و بر شمردن

و آنست که از حروف بیخبر که گویند زیرا که این حروف از جهت
 با تمام عالی از نقطه بوده و این سبب است که در محله و عالی با هم
 مشتبه می شوند چنانکه در و ال و ذال و زاده و زاده و است ل
 بجهت رفع اشتباه و فرقی بین آنهاست که یکی را بی نقطه که است
 برایت نقطه مزین و است شده تا آن محله را بشود و از آن محله را
 اجماع خوانند که با الفا عال کاهی برای از آن آمده است و آن
 حروف بیخبر که در رفع و از آن محله از آنهاست که کلمه
 منی که زبان فی است که فی العجمه یعنی از لغت محبت منی است
 از آنست که در همه جا فی متشابهین را منقوط نموده زیرا که
 گرفته و بود و ابهام و اشتباه حاصل نبوده و حرف ثانی که
 گرفته است بهم بود و در رفع ابهام آن نقطه شده و هرگاه حرف
 با هم می آیند و جمله از آن پیدا و ظاهر کنند که آنها را حرف

حمل گویند و این ترکیب را بجهت تمیز بین سبب است که یکی ترکیب
 البجدی که از جمله معروف تر است و یکی اربع و یکراشت که یکی
 از علم و از حضرت امام محمد باقر علی بن محمد الصادق علیه
 آله السلام روایت شده که حروف البجد تیرتیر میاموسند
 فی اللوح المحفوظ **فصل نهم** حروف تبعی که پست و پیش
 نشان داده اند از احاد و عشرات و مات و الوف بناده اند
 نه از آن حروف بازاری عاده و آن از الف است تا طاء
 بازاری عشرات که از یاست تا صاد و نه دیگر نشان است
 و آن از قاف است تا یح و نه نشان هزار است هر طایفه
 ده و از این حروف ترکیب کنند که نشان صد و هزار است
 آن حرف و طبعین مقدم نویسد چنانکه در ده هزار است که
 بیست هزار و یکصد و اگر نشان صد و فسه و ده و بر هزار است

الفین موزونین چون فب که بر او دو است و مثل شان
 هزاره سی است ال آخره **فصل** در شمار حروف شری
 باعتبار فی حروف مکتوب را در شمار آورند و مخطوط را مثلاً
 یکوا در شمار آید که مکتوب آن یکوا است اگر چه در مخطوطه
 دو خوانده شود و همچنین ط و س و اشال آن را در مخطوطه
 جز الف مکتوب را بیشتر یا در مخطوطه و در حروف شری و خوان
 و اشال آن یکوا و او را در شمار آید اگر چه در مخطوطه
 و حرف شد و رایگی پیش نموده که در کتب کی است و لفظ
 دوه من بنده و در حرف شد و که در شمار نماند مخف بودنی
 بدیع و مثالی تخت ایراد نموده و مام در جواب قصید و یکوا
 و هو **الم** و در قزوینی خبر که انباری نباشد که حروف

در شریکیان مخف یا در مخطوطه و از اشیاء مخف مخطوطه

است که در هر جا حرف شد و رایگی نویسد و یکی شمرده و یکی
 لفظ جلاله لام شده و او را دو لام نویسد و او نیز لفظ کنند
 و من در شری شرح حال نویسی و خبر علیهما السلام باشد
 بحروف شماره لفظ امده و مام و اکنون فقره را که مشتمل بر
 مطلب است مفصل شرح دهم و عرض نمایم تا به توافق این مسئله
 و دعوت آن خواننده را البته ای وی و بدو بر حسن و بدو **مختصر**
 فی نظر و غیره نیز اتفاق حاصل آید **مشق** **مختصر**

زبان پادشاه گفت و نام پرچم	مختصر از ابس خطی باشد عظیم
کتابیه مستول پیش آفتاب	شد خط انداز ای دو لباب
تا که پس کی با که در یک کلون	که در او نور خورشید می سوخ
معصیت بر زبان از این اهل	میکنند از ده شازماستر
که گنجی چون کشتایدید	مجلسی نوکیس نامیده

خداوند را بدو بال ادا شود	خداوند را بدو بال ادا شود
خز مکرش بی عید و خیر	خز مکرش بی عید و خیر
مضطرب ناید و درین طاعت	مضطرب ناید و درین طاعت
چون بی گناه برین است	چون بی گناه برین است
چو پستی بخورد و بی دریغ	چو پستی بخورد و بی دریغ
درین چنین پستی خانی نماند	درین چنین پستی خانی نماند
غالب از هر که درین است	غالب از هر که درین است
پرتو عرش پستند از او	پرتو عرش پستند از او
پرتوی چون دید در پیش	پرتوی چون دید در پیش
در نیاید و نباشد این	در نیاید و نباشد این
بوالشیرین شیر و بکرمش	بوالشیرین شیر و بکرمش
خاکش چون دید خود را بر فلک	خاکش چون دید خود را بر فلک

خداوند را بدو بال ادا شود	خداوند را بدو بال ادا شود
خز مکرش بی عید و خیر	خز مکرش بی عید و خیر
مضطرب ناید و درین طاعت	مضطرب ناید و درین طاعت
چون بی گناه برین است	چون بی گناه برین است
چو پستی بخورد و بی دریغ	چو پستی بخورد و بی دریغ
درین چنین پستی خانی نماند	درین چنین پستی خانی نماند
غالب از هر که درین است	غالب از هر که درین است
پرتو عرش پستند از او	پرتو عرش پستند از او
پرتوی چون دید در پیش	پرتوی چون دید در پیش
در نیاید و نباشد این	در نیاید و نباشد این
بوالشیرین شیر و بکرمش	بوالشیرین شیر و بکرمش
خاکش چون دید خود را بر فلک	خاکش چون دید خود را بر فلک

چون دادم شد چنان است	ترتیب را دست حق که شکرش
اما نامش که ایستاد	که نظر بخش سپید پیش
چشم بخت شد و کشف	از کلیم خود که بیاورد
کر که امتداد دادی	پایان و بان را از دوازده پاس
تو یکی سر یکی افزون	در بر سپیدان تو که می
کر ترا پس کردی	نام کم کن بر سپید
دیده و سوی عرش چون آمد	چند پس خشی بر آن بود
چرخ نام پاک پی نقصان	مالکان سر و آگاهان
چرخ نام و دفع صد کون	چادر کوشه سر و چرخ
چرخ نام پاک صواب	دیده و پاکان هر صواب
چرخ نام اما ستایش	چرخ که بر یک دیار
چار از ایشان ظاهر یک	عصمت حق بر و شرف

چار از آن پدید آمد	نام پنج حرف است
چار از آن پدید آمد	چرخ حرف آمد و چنان
چاره ظاهر آن غیت را	چرخ رکن واجب آمد
که چنین در غرور است	گفت به این بکار
که چنین پی نقصان	این بکار که می
نام این پاکان	و می آمد و آگاهی
فرعای بسته را	این که طیستان
بلکه در اعظم هستی	از قومی زایده از تو

تذیله الف ممدود را بعضی مطلقا جایز الیه جین شمرده اند
 یکی توان شمرده هم و الف کمرده و محسوب نمایند و بعضی از
 اهل یقین بر آنند که اگر حرف پیش از الف ممدود نشاند
 الف را و الف شمرده چون قول خواجہ حافظ علی

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل دارا
 بگوید که الف خالده و شود چون قول شیخ سیاه
 اگر آن عهد شکن بر سر شقایب آید و مثال آن قیام **صلی**
 و ایرادش به باغی معروضه از مردم قندهار که هر مصرع آن **شش**
 چنانچه دست و پیر مصرعای نیز از آن **ه** و از حرف **ه** **ع** **ل**
 و بعد دیگر از حرف **ه** **ع** **ل** و این خود به غایت تکلف و تصلف

البیاضیه

میشود چو رضع از نیک پیکر ع	کفت و کفت و کفت ع
هر کفت بخت که ایسم بود ع	و هر آن عهد افکنده ع

البیاضیه ثانیة

میگوید سکه بی صاحب ع	تندی که بود ع
سکه چو رساید به ع	فرق کرده ع

الام

الثالثة

در یکدیگر و این ع	اند ع
چون حرکت یکایک ع	فرق ع

الرابعة

از کفت ع	کفایت ع
هر کفایت ع	کرد ع

الخامسة

این ع	نی ع
و ع	و ع

السادسة

آن ع	از ع
کاش ع	اف ع

هر چه بود بر او حق تعالی درین شش ربا می نامیدند
 و نصف و سیاحت بر نم و شصت بر نم و لازم که ده که هر چه
 اند و نصف و شصت و چهار بود و دیگر در مصرای حرف
 ممل و همچنان متساوی باشد یعنی حرف ممل در مصرای می باشد
 و در دو حرف و حرف پنجم آن نیز چهار صد و نود و دو است ولی
 چندان در آن تلف کرده که اشعار آن با هم بکلی با هم آید
 و حاصل حاصل و هر مصرای با قیمت متساوی شود و یکی
 حرف ممل و یکی میجو که اگر در مصرای نخستین و پایانی ششم
 که معلوم نیست تصحیف شده و غلط از کتاب است یا یکی غیر
 طبیعی در آن واقع است که از وزن بیرون رود که موزون است
 و بحسب فراهم شدن مدد باید پس خواند **فصل در** و در علم
 مقرر است که چون خوانند مددی چند متوالی را بطریق طبیعی

کنند مثلاً از او که میگوید بر او فایده بر ثانی ده بر ثانی
 شده تا بر مدد که خوانند و همچنین اگر بخوانند یعنی بر یک حرفی از
 او که بخوانند چون خواهی است آن افزوده و یا که شصت
 فایده یک مدد بر مدد و اخیر خوانند و ضرب کنند بر عدد نصف
 مدد و اخیر ضرب کنند مدد و اخیر از نصف آن مجموع حاصل شود
 حاصل مجموع است مثلاً خوانند از یکی تا شصت را بر نظم طبیعی بر
 بعد و همان چیزی بخوانند که بر یکی یکی و بر ده و در هر یک
 تا بهشت هفت پس خواستند آن افزوده و یا با جمع کنند
 افزوده و هشت شد در نصف هفت ضرب کرده و هشت
 و این عدد حاصل جمع مدد است بر توالی بطریق طبیعی و همچنین
 اگر پیشتر از یک بر او فایده نیم و بر جان را بر نظم طبیعی بر
 بالا و نیم مثلاً از یک تا ده را خواستیم بر یک یک چ افزوده

در بیت و چهار صد و نهم و هزار و دویست و شصت و شش
 و این بحسب تقسیم عقل بعد از بحسب واقع چون ملاحظه شود
 این عدد که عبارت از هزار و صد و چهار و بیست و پنج است
 خواهم از آن که هر یک از این مضارع اول را بمشلا بمضارع دوم بخند
 گویند حرف سجد اول بعد از حرف سجد ثانی یکی و حرف سجد
 با حرف سجد دوم یکی و حرف سجد اول با حرف سجد
 یکی و حرف سجد اول با حرف سجد ثانی یکی پس از چهارم
 شود چون مضارع ثانی را با الفیا پس مضارع اول بر شایم که هر یک
 ثانی با سجد اول یکی و سجد ثانی با سجد اول یکی و این چهار
 اول بحسب احتمال عقل مختلف باشند و الا در واقع و نفس الامر
 همان چهار نخستین بود زیرا که اگر کوئی سجد اول با سجد ثانی
 فرقی نکند تا کوئی سجد ثانی با سجد اول و همچنین اگر کوئی سجد اول

در بیت و چهار صد و نهم و هزار و دویست و شصت و شش

با سجد ثانی فرقی نکند تا کوئی سجد ثانی با سجد اول و همچنین اگر کوئی
 کوئی سجد اول با سجد ثانی یکی و سجد ثانی با سجد اول یکی و این
 سجد اول با سجد ثانی تا آنکه کوئی سجد ثانی با سجد اول پس واقع
 آن سبب قسم که از الفیا پس مضارع اول ثانی و ثانی با اول
 بعضی اعتبار عقل بی شک و این چهار قسم شصت و یک است که هر یک
 کشته اند چه علی خارج چه داخل پس یک نیز از ده هزار و دویست و شصت
 که خواهد بود و استقامت خواهد کرد و هزار و صد و چهار باقی تا
 با آن سبب و چهار که از هر یک مضارع را سه حاصل شود و شصت
 هزار و صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 آن است که از نو و دویست و صد و صد و صد و صد و صد و صد و صد
 که از شصت مضارع اول یکبار با وضبط شده و از مضارع شصت
 و چهار که پسته کرد و که از شصت مضارع اول و مضارع

بآن ضبط کرده و علی و العیا پس تا میت و چهارم از
 مصر اجماع نام بود و دو ساقط بود که در مصر اجماعی سابقه
 ضبط شده چنانکه از قاعده سابقه میاید که در فصل بار دوم
 بیان کردیم معلوم شد چون آنچه از مصر اجماع کاتبه شود و یک
 یک هزار و صد و چهارده بود و آنرا آنجسوس و هزار و
 و هشت یکایم که از صد و چهار و یکایم باین طریق که
 دو تا میت و چهار بر سیل توانی چهار چار ساقط کنیم مثلاً
 دو یک چهار و از سه و چهار و از چهار سه چهار تا آخر
 آخرین میت و است یکی بآن قاعده مقرر بر این میت
 چهار شود پس نصف میت و چهار که دو و دو است میت
 سه که دو و آخرین است ضرب کنیم و میت و میت
 شود و دو میت و میت و شش چهار و هزار و صد و چهار

کما علمت من السد القصد المحاسبه **خاتمه** و ایلی ساطع
 بر ثانی قاطع بر کفر قاری و اشتغال اعمی بر عوائق بین
 و جوانی فتن این استان است که اکنون سالی فردن
 که انصاف فرما نرمانی و پستتر کمر وانی تو اب جل مجدک
 والا ادام الله قباله و اصلح حاله و ترتیب ایر سب الدین
 این مقال فسدان لازم الا و جان مین و اعمی بی مضای
 و این ساعی بی استقامت صابر گردید و این ادبی
 با آنکه چندان در این کارم ساهمت و تکالیف و تقصیر و
 نرفت بلکه با وجود خود و چشمت جمود و قیحت با کمال شوق
 مجاهدت و در قبال این کتاب و تئید ابواب می نمود
 باین حد بنای خرافات و مذهب تقصیر کردید و طرفه ترا که رود
 در او اهل خشن بود و پس و ظهور و شعله و قوه و شمع

بوستان و تنوایم شباب جهان در زم غلامین
 ملک پی قرین و امیر معدلت کرین و یکی از تنوایم
 آمده و در ملک حاضران این محضر مخطوط کرده و من سخن
 بنزد میان و آنحضرت از هر تعالی شد و نه پان فرمود
 تا در باعث قافیه پانی عبارات شایده ذکر فرموده این سخن
 بلامیه است و ابو الواسع جلی اتمام یافت که مطلع آن
 فانی و سخن کل از قوت سبیل شیشه و قند بر آن سبیل کل
 آن امیر سخن شناس خبر پرست از غایت بساط و نیت
 شاعری که از این اشعار استعاط فرمود و فرموده که این
 قصیده را تا صان و در بار خواص اشعار خود و جوانی تلمذ
 و همین رویه عیدی مستطعم سازد این داعی در شبانه
 کثیرا پیشتر قصیده از اسپهر و نام نامی میج آن امیر

از آیین بستم ولی بر خود نمرودم و عیدی مو که کردم که در آخر
 این رساله او را ضبط کنم و نظر انور و حسن ضمایم کن
 منظر جلوه کرنایم عجب آنگه میان قصیده و در نیمه فرو و درین میان
 داده شد و اکنون آنگاه آن است که درین مسوده با خط کشف
 در آنرا منقده و منظم می نماید تا کی شرف وصول و در قیاس

و قصبه که طرف چرخ و گل	در باغچه شود شمع غفلت
هم نمرود شود از میری و بو	هم نمرود مطب شود از کرن
از محله نماید تا غر طبعیت	تا پانی از اشجار طایر است
و اسکوفا در خان که منیت	چو شمشیر لک برکت و نیت
و آن شایخ پس فرمود از بار	کس حل گرفت یا نیت
چون مرد و نیت برود	کا نطافیه را عین ترقی
منی که من کرید از بر شایخ	بکشده در خان عین و نیت

قصیده
 فی المصنف

از خاک به رنگ صدف غایب	آه منسج خاچی بدو بدو
وای شاد و سبیل زان	گر قطره جگر زان است این
خوش شیده و در کون کنایه	سپار و چو زهر جگر
و وقت که صد طغیان	بر سحر عرقه و زهر سبک
عین و عقیقه بیل خفت هم	از شد و پی شوا غار شای
پاشیده بر طالع زین	پر کنده و بر طراک بودی فصل
و سار نقیب ساکد شسته	فریاد خلیب این از سبیل
که بر شمشاد کنه بر طاق	که فاخته با سر و کنه زایل
و است اگر از غار کشتی خشت	کاین یک دهانه شمع از سبیل
ای مطرب ساقی در آن	منصفه زنی نو و زهر زایل
انجی تو و بوی آن شمشاد	و بوی بوی آن سبیل
مار اسمن تخم نو از آن	شاداب تر از شیر و کوه از دل

ای زبانت که ایچو ایل	وای نکدات شجر آسیدل
باطل ز شب جگر تو بر آن	ثابت ز سر زلف تو آن
ماریست بشه رنگ سر و	یا خود ز بر و دوش تو کاکل
صد شک سکر تپه و شک	بر غم حکیم ارچه حالت ایل
یک قطره زین الیک کن	صد کنه ز پانی این فصل
چون بر معطر که بود کین	هر روز و کنه حاجت کنگل
فریاد و مین سده الی	کا و نظرم بیک زهر کنگل
از عدلش اگر خسته کی	پوسته بد کنه سیر و عدل
هر رانی ز غیش بود و	در غم تویش بود و سبیل
از سکه جگر است و بی	ده سر و سبیل ز غار سبیل
امر شپس رسد چرخ سبیل	کر که کنی غوغا کنه سبیل
ادب شرفا صلی و سبیل	کر که کنی غوغا کنه سبیل

ادبانه و خلق مرد و زن	او از من اسطر و حریفان
یا نفی کتاب زکت اگر زان	کس را بهر بنده از کج و نیک
یا شور و فحش و یا ایست	او از قرآن چون کج و نیک
ند کرد و از وجود حق فانی	پند زده راه کبر و پی
بر هر که عزت زده کج و نیک	تا در تنه برد او و تنی
بدنه صلا چون بر شین	بر عین ملک و بر و نیک
او را بنود زب و زکات	بند چو میران کج و نیک
او را بنود و فخر از عدل و نیک	با این دو بناید و کج و نیک
شان نبوی و پست و نیک	کی نقص بود است و نیک
یا ساچ که زان کج و نیک	فرمان چو در نان کج و نیک
شمس و ماه یک و نیک	هم است که از نیک نیک
هم جاد و نیک و نیک	هم قانده کاه و نیک

الانچه ایست و تو قش کج و نیک	بهر کج و نیک و نیک
برود که او در شب از خلق	آن دست خوش و نیک
یک طایفه خوان معری	یک طایفه خوان معری
یک فسر و از نیک و نیک	یک جگر از نیک و نیک
نامش مضر و نیک	کزان بچشم و نیک
شاعر شود از نیک و نیک	صدره شود از نیک و نیک
او برکت و نیک و نیک	کر را و نیک و نیک
تانی که در جهان و نیک	آجر بنا شد و نیک

او را بنود و نیک و نیک

او را بنود و نیک و نیک

الکون که سخن بکر بعضی از اشعار این فقیر داعی کشید و نیک

مقد و نیک بکر شد و نیک از بنده نیک خدا و نیک و نیک

خود مندر او ای که نزد حکما تحقیق مسلم و میرین است که صفات
 و ائمه کایه حضرت حق جل و علایین ذات است و مست میانی
 وجود و کله حیات و کله علم و کله ابا بر این هر جا که در شعر از صفات
 وجود و ظهوری از وجه حضرت مبدو و جلوه که است بستان انشا
 بر یک از صفات در آن بروز و ظهور دارد و یکی از صفات
 حق تعالی حسب اطله کالات غویش است که قال فی کتاب
 القدسی گفت که از تحقیق فاجبت ان اعرف خلقت الخلق یکی
 اعرف پس این صفت در هر یک از موجودات باند از بجهت
 او از وجود و تحقق است که هر کس کالات خود را انکار خود
 خاصه شاعر که نسبت با شاعر و صحت خلافت دار پس
 عرض اشاره اطله بر سر غویش فریاد است و میرود
 و ظهور کفار خود است و مقدمه ثانیه آنکه در حضور ملک و

این صفت در هر یک از
 موجودات باند از بجهت
 او از وجود و تحقق است
 که هر کس کالات خود را
 انکار خود خاصه شاعر
 که نسبت با شاعر و صحت
 خلافت دار پس عرض
 اشاره اطله بر سر غویش
 فریاد است و میرود و
 ظهور کفار خود است و
 مقدمه ثانیه آنکه در
 حضور ملک و

و سلطین شاعر را نرسد که جز اشعار یک هم در مدایح آن
 بزرگوار است اطله کند و در صد و عرض برای که از آوا
 و است و بجمارت نزدیک پس غالب اشعار شاعر
 بر عرض ملک و امر از زبان نرسد و پسوع سمع مبارک
 ایشان کردند و مقدمه ثالثه آنکه سبب اشعار چند آنکه در
 فن کاظم و بر نکات و در قایق کلام واقعه است عرض
 بخصر تشریف بود و ناقد شکی مرغی و کمرش غیر نمی باشد
 و است که امروز در میان امرا و زنان و دوله پادشاه
 جهان این گفت گفت کیر گفت خوی و فرمان فرما می گفت
 فارس از همه برتر و بر همه سزاوارتر است و بر قایق چهره
 و بر نکات سخن بصیر تر است و الملک عادل و الامیر
 الکامل عمر الحاقان و مؤمن السلطان و سلیمان النما

دست

و سلطان الدوران الحاج الاعظم آتیب استطاب انجم کرم الله
 فرما میرزا که پیش بکام و پستار و اش غلام باد و
 روزافسند و ن و نیت عده افش بازرگون فاما و بنا علی
 المقدسات و قار بمقدار ابار فطرت اصلیه چون میل
 اقوال و عرض کمال خود و طبع باشد و مجال آنکه در آن
 مقدس بعرض اقدس سانه دست بدهد و امره در اوقاف
 تعادی چون این امیر کبیر نماید چاره بود که در حالت کتبی
 تذیل و سپال ابراهیم بنحو تعالی از خود نماید تا که خبر بگوهر پنا
 نموده و بسنخه و محل و ضایع نماید و با صد التوفیق علیه

قصده لتوفقه
 العارف



سار خود کن و در پای پستی بهر نفسی را مرد و در دستان چندش اندر چاه جمع و پستی دارد و دیوان کشتن و پستی کاندین و سنگ مراد و پستی لاله مردان و پستی باکی و پستی و پستی حیث کعبه جای دیور و پستی از هکت شیطانی و پستی اسم مومن کن و پستی دیده بر قوم و پستی خون جانداران عاجز و پستی	باکی فای جان و پستی بهرانی خویش را محکوم و پستی کشتن و پستی بان و پستی پیش و پستی ذکر و پستی از تجر و پستی طهراتی و پستی از زمین و پستی خود و پستی قوت جان و پستی عین و پستی
---	---

این صفت از خواجۀ عظمی که گویا	خلق با برکت و ذرا خود درویش
نفس خستیم چنانچه بخت مکن	در دنیا باید هر دست غنی
در غرای این عذر و مراد نیست	و دنیا باید چون بخت خاکی
پرورش عقدا فی حیرت کائنات	غافل نماند که درین دلیله
از زبان دست علم برآید	لا اله الا الله درین عالم
چون بود خستیم و از طاعت	نکست عریان و آنکه هم درین
تا یکی ساز خستیم و عقل را	خرم بود و دست غفلت
نکست به فرود بر زمین بود	پس معین خویش را طاعت
چون شمع از پی کی شد بران	به که چون قارون درین عالم
پشت پا بر زمین از نام خست	خویش را رسوای غایب
خستیم طبع و از ارکان این عالم	کو هر اندر دین از زاری
چون تن کنیز و غنیمت گشت	و کد آن ال با از هر قارن

نفس هر چه بود و مانع آن گشت	نرا که چشم و حسی ازین
عقل از اندیشه بی فایده	عقل باشد غیر سلطان
ترک عالم که شاهان چنان	زیند شمشیر شاهان
عرفت درین عالم نماند	عالم تا چندی قایل ازین
و عویستی تا چند چون بریم	پس دل از این طبع سپهر
لشکر با لوت آید و داری	در نه حاصل چنانچه
جای کی بگریخت بر تن مو	خرد و ای بر تن
و درین شکل نشیند	پس دل از این طبع
تا چند دست کرد و ازین	گشت ناکر و درین
راستکاری کن که درین	کرد و درین خلق
چند سیر قرآن ازین	زشت باشد درین
استاد از آل احمدی	کو هر روز چشم از دنیا

کار چو ترا سب کم که بکشید	نار موسی چون سنگ است
---------------------------	----------------------

در انصاف

ببیند برکت نفس من بچشم	تسلیم نه خواستن هیچ درم
با حرکات قیام چون در پاهای	افلاک محکم او نموده
چند برای غیر حذر و عمل	چند کار حساب نه را نمود
چون که بگویند ما شایسته	در دایره کی و ن قصه کرد
نیک و بد و خوب و بد کرد	حیف بود و مرور اینده بود
دین طلبی از بزرگ بگریختن	هر وقت طاعت من غرض بود
زن علم او خویش بر ملک	خواهی اگر آفتاب زیر علم
بلایت اول شود و بخت	بر خط فرمانده است
شاید که بایستستی بیستی	مکتب و جود از قصه و مد
نفر کران صلی غیر موسی	دولت کجاست من بودیم

چند جوان از خوار و از غایب	در خوارم بفرستد
----------------------------	-----------------

کر چه کج است ملت این	رخ دو دم بازین کج درم
چند دادم چو مورعل غدا	چند سراپا چو مار کج
از یک لغزان جزو دایم	وز عمیکت جزو ابی و دایم
اکلی را سب کزیت کشت	یا بهر پوراسب حضرت هم
سجده بر این خاکین که باستان	عاجی و غیر نیت پست کرد
منه عزادیل سوم کرد جان	سنگ بدش پیش خاک بر تقدیر
ایه و ن تعظیم تست در بر جان	ادم و شیطان خود هر دو
و بیدم از عروصه خور	باید آیدین بر تبرک قیمت
هر کجی در هم است در هم	همچو درم بایستد شکل درم
کم ده از آوازی بی کجا	جانب و از رخ شدن باغ
عزت کج بایستد رو کم کردی	دیو و ملک چون توان بهر

پیش رویت قد زکات
 صفر فونی بود بخت و تقدیر
 من خوابی می شوای کاک
 نام صد بدون و عشق
 طالب مرادی است کاک
 لازم که بگماست که در دوش
 حریفی مار با بود خشت
 شد مکر و کاک و پشیم
 باشد اگر با خدای کبریا
 لازم که بگماست که در دوش
 کرت بیاید فروغ از جنت
 نام جو کوی سیاه جامه
 قاعد و شمس نیست خیل و خشم
 چندی بری زنج و دوا
 لام نشاید زینل بهر دم
 موج و فادار کنی بهر طبیعت
 عینی عباد و در و در و در
 جز بر بول خدای چشم کرم

روزی اگر این عباد
 گشت کند خاقانی شمر و شمر

اب باب فرض بر آن اشار و تصدیق حسن انبضی بی قیصران

بقایه بدو عرض الشاکه

انوح علی الجبایر کاک بکار	و حرمت و عطایا و الجوا
بلیت بیلده ما ساد فیما	سوی و مراد و جاده و الجوا
و کانت من بابا فیضی	است من ان تقوم علی الدار
او اما جاتیم و خدایم	عطا هم پان و البرنا
وان سینه منم ده عفا	فلم یجد و انیر ابابها
در یغادر و ناپه او فاما	که طبع من بنو زنی نیست
پس ازین حال انش فخر لمان	که با غسال و حادرم مبار
کسم و در و پته بر کرک	کمر بکام شمع جایز
کس از شرم نخواهد غریب	کس از فردم نخواهد غریب
مراد نوحه پروازی میری	که با نواغم انهم با عجب

اگر دیوان اشعارم بخوا	بر احوال و مقایسه و معاد
برای مرد کا جیست اشیا	که موج زنی قوی نیست طیار
نشاید مرد را از خیرین	چنان طایران باشد و شایر
و قار آمد چو شتری بکشتن	بر آید بفرس و بل من مبار
بکر و طرح انظار جنتی	که نشا پسند بکار و ایجا
ایستفون من بختار	اذا اعز ام غیر بیا
دیده قوی که توان چنین	نوشتن جز بر اطراف میا
بولا و قسری می توان اشعار	دوم بولانا سیر و بولانا
موض را ایشان محو از چشم	فلا یاقون لا بالاعاد
کسی فایض بود از ایشان	که اقداح لامت است
لی که کاشان چه در کشت	و زمان بهر طبع قادر نیست
ولی زبسان سخن نماند	که شاف نامت و شمع

دست دکنای شیرین	نقد
که بر باد مینماید	که بر باد مینماید
کشت جاری بکشتی بکشتی	فرستاده شود که بکشتی
صدرا عظمی ترک اینصورت	که قدم که فروخته این صا
الان از رفته که بکشتی	الان از رفته که بکشتی
از غلظت آنچه از کشتی	چاره سپاس بر حال بکشتی
بر یکی در بکشتی بکشتی	که کشتی بکشتی بکشتی
بکشتی بکشتی بکشتی	اینکه بکشتی بکشتی
بکشتی بکشتی بکشتی	اختلاف در بکشتی
بکشتی بکشتی بکشتی	سیم اگر بکشتی بکشتی
بکشتی بکشتی بکشتی	چو بکشتی بکشتی
بکشتی بکشتی بکشتی	مس اگر بکشتی بکشتی

از ده و پستک میان می نشینی	بلوه مثال حد بداید سپاس
قطره سیاه که در بزمی می نویسی	کوش فی ثبوت فروید و زو
و اگر از این فلش کینه است	هم پست مکر است
القدرین که شمعان بگویند	کز طبع و زده سر می از بزم
بی سخن از هر کجای ز کجای	این می سرور آن بی قطع
دولت را اگر ایشان ظن نیست	سخت قمر سر که در پست
در دشتن ز کینه جبر	کر یکی از عجب های این
زین سنگ جان او بازوای	است در کاه سنگ اضحی
بر کسکه آن که چون نیی	آتش آینه و زده اند
بر و با شرب از هر کجاست	ناله بر کسکه شاد بکری

از ادب پند در کار و مایش
در سیر و بی خوار شد سپهر

صید و حکم دادن محل دیوانی از ده بار اعطیست
 غلظت آبی باقی شود من محلی از اعاک خالصه و خواستین محل
 بطریق ملج در زمان جناب حاجی ظهیر الدوله **ملفوظ**

چون می شد آینه و پس از	ما و سر کرد کی تو می ایست
اندرین شد محاسن محال	خیر از آن که جیل از جیل
شرق آدی از مردی و عطا	در نه بر سر عین او
و که در کشور ما رخ دلی	راستی صورت دین
خشم و شوت همه زنده اند	مردی با بطنیم بود
قصه دارم و از قصی شرح	ز آنکه در حصه بر حصه
ستم از آنجا به جات شیران	که شادانی مرخوم
سخت گیر از چو می دلی	حد و عظم در دین
کلان دولت و زبان	ایلی خیر است

چون شیراز شد حضرت علی سلطان	تقویت کرد که تا بچین سلطان
و اندین مراد هم چون طبرستان	همی کرد و کوچ فرزندان
با یکی یکی بر خط نصیر الدین	که باز فرود بها حصار دین
سجده ران طین عربی گداز	بکشت تنم زانند جانب شمشیر
نمودند مرا جانی و کریم و دانا	راه نمودن سر دین و دین
نفره و نه بر چری و کریم و دانا	آنگاه بود که از شیرازی
کشتن بگویم که شاه این دانا	در همه فارس و سر دین
نیست یک شیر که آنجا نشین	که بر کجای جایون بود و کجای
مال شیر چون فقیر طالت کوفی	کز پی هر دری ای روستایی
لیکن اندر تن اساع خود آردی	ای میاها لعل که با بون
خویش من خستنی خاص غلبه	که با بایب همه مال غلبه
جز غلبی ربه و ان بود و دین	بایکای که توان کرد و دین

چون سینم شد ذات و ذلیل	هم زاری است حق اعانت طلب
پیش از این بل شهر دین و دین	جزیه بستانم بهر که دین و دین
حق تعالی و پادشاه و دین	صدراعظم و پادشاه و دین
در می از کف ایشان و دین	که چه اینها و ام که توان
نقد و جسی که بیکر و دین	از حصار است و نه کینه و دین
بعد از این شرح زانور و دین	بیکه نصیر و ان که توان
بایدش کرد و صد کوشه و دین	در قوسی به دین و دین
سارق ایشان از کعبه و دین	صانع ایشان است بیکه و دین
همه بکشته خرف باشد و دین	بر و دین که راه و دین
و اندین کار نشاید که دین	چون مرغی که باشد و دین
که از و که که غم خالص و دین	در دین فایده هست و دین
که از این پیش نه طبع مرا و دین	حضرت صدراعظم و دین

چو در نهاد بود طبع کس شایسته	چاره از دست برون میرد
که با او یار و در مراد خندان	که سر بسته توان بست به چنان
از هر کار و داری و این طبع جوان	که آسایش یک خلق بر او
که میل غریبان با طریقت	اگر این کار بهم بسته شود آید

عالم

دلم نکند آواره از اختلاف	و قافله من شده و آید
بلی از شرف و آفت ناکر بر آید	چو کس شد غالب عرو و شرف
با قیامی و رافا دم که اینجا	که در دست یافت عاقبت طاعت
و ما ذکر الهی آه اتحاد	و ما و صفای الهی اتحاد
بهر آنکه در آن چنین میگفت	بجزیم بالقیامه الهی
در آن فرقه که آنجا	چو عهد مه با سن و عرف
از قصر خیره و سپس اتحاد	دلم شکست در دوار اتحاد

چو در نهاد بود طبع کس شایسته	نه از جاست خوشدل و نایب
که با او یار و در مراد خندان	که در دست برون میرد
از هر کار و داری و این طبع جوان	که آسایش یک خلق بر او
که میل غریبان با طریقت	اگر این کار بهم بسته شود آید
بلی صفت آه ملت ضم	که خاک از جرح دست از کف
بهر مندان زمین بزم نکند	مضانی را کنی قطع اراضی
نموده قول من است	ذین فضل من جزیر کفر
که چو دانه من با این مثال	که ایستاد من با این قیام
نه در افعال من کبر و رتبه	نه در کمال من منزل و مقام
نه قیدی مرا با صد قافله	نه مندی مرا با صد نفاق
نه در حق تعالی بر سپهر	نه در کمال من در هیچ از آن
بمن دشمن خستند و آید	بمن و اعیان و انصاف

بلی خصمی نوزیدند ازین پیش	صحابی با علی جز در خلافت
مرا زیند خون از جرم و افش	که ابو کشته شد بر بوی نافه
رقاعم را که باید ساخت تعویذ	نیز در پیشان خمر برافش
بسی مکره ترم در پیشان	که نزد شیعه بود بوقاف
بیزم شاه اگر جویم ترم	بدست او ز خط و شعر باف
چنان باشد که حیدر سیاح بود	عجز چرخه ریزی با کلاف

۲ اسفندی

آه که از خدرو از نعلین	اسم ز اسلام رفت و بران
رقعین بقعه راجه رفت که در	مات شد پیش در هر دو ان
بسکه تنی بر نیار و نفسی صد	دل برد از معاشران و جان
رفت ازین دیو خصلت	ملک سلیمان و آبر و سلیمان
بار خدایا چه کرده ام که نهاده	امر کفاف مرا کف لبان

مشتای قوم ماده سخت آید	بر من از آسیب کر زانیم
نور آید حدیث من برین	از سخن اهلان بگویش کلان
حاصل نچاه پاله بری قوم	یکسره شست و من کردید شین
سخت جینان و لیک طبعیت	دست سپدن لی کلیمان
بر سر من از خون غصه جوئی	چون بسر خار مان هجوم غریان
دور جهان کر بدین زیو پیش	آه پس از من بگو دکان وستان

چشم امیدم بدست حق بوداری
چشم که ایمان بود بدست کریمانی

فصل







